■ **در منزل نخست تو از حال می‌روم** / گذری بر اشعار آیینی علیرضا قزوه، شاعر انقلابی روزگار ما
■ **فرازهای نه‌چندان بلند!** / یادداشتی بر مجموعه رباعی «آخرشخص مفرد» سروده عارفه دهقانی
■ **زمان با انصاف است** / نگاهی به دفتر شعر «اقلیت» سروده فاضل نظری

گذری بر اشعار آیینی علیرضا قزوه، شاعر انقلابی روزگار ما

در منزل نخست تو از حال می‌روم

رضا اسماعیلی: فطرتا و ذاتا شاعر است. شعر در وجودش به چشمه‌ای زاینده می‌ماند که همواره در حال جوشش است. آنچنان که هر لحظه و در هر شرایطی که بخواهد، می‌تواند از این چشمه آب بردارد. او هم دکتر است و هم- بدون هیچ‌گونه اغراقی- استاد. ولی به خاطر سلوک دوستانه و صمیمانه‌ای که با شاعران دارد، اکثرا او را به نام کوچکش صدا می‌زنند. با اینکه این روزها در آستانه ۶۰ سالگی است ولی هنوز کودک درونش شیطان و بازیگوش است و از هر فرصتی برای شوخ‌طبعی و بذله‌گویی استفاده می‌کند تا خنده را به دل‌های شکسته پیوند بزند. فعال و پرانرژی است. آرام و قرار ندارد. به هر جا که پا می‌گذارد، توفان به پا می‌کند! توفانی که در بطن آن کارهای بزرگ نطفه بسته است.

شاعری است اهل درد و دغدغه‌های انسانی ارجمندی دارد. به دنبال آرمان‌شهری است که در آن انسان‌ها در سایه‌سار «بندگی خدا»، آزاد و سربلند زندگی کنند. از همین رو تمام زندگی‌اش را وقف تعالی فرهنگ انقلاب کرده است؛ فرهنگی که طلایه‌دار «آزادی و بیداری» است. او شاعر مردم است و شعرش از جنس «آب و خرد و روشنی». پیشانی نوشتش «شاعر انقلاب» است، ولی با همه شاعران- از همه نحله‌ها و طیف‌ها- آمدوشد و نشست‌وبرخاست دارد. مردمدار است. با هر که نان و نمک برادری خورده باشد، در دوستی برایش سنگ‌تمام می‌گذارد. یک جورهایی سنگ صبور همه شاعران است. بسیاری از شاعران سفره دل‌شان را تنها و تنها در خانه مهربانی او پهن می‌کنند. دست به خیر و بخشنده است. خدا می‌داند تا به حال زیر بال‌وپر چند نفر را گرفته و به چند نفر پریدن آموخته است؟! کسانی که طعم دوستی او را چشیده‌اند خوب می‌دانند که در دوستی اهل کم‌فروشی نیست و برای دوستانش سنگ‌تمام می‌گذارد. چنانکه از آغاز انقلاب تا به امروز، هر جا که دری به رویش باز کرده‌اند، با سخاوت و گشاده‌رویی به دوستانش هم «بفرما» زده است.

خوش‌فکر و خلاق و جسور است. انقلابی تصمیم می‌گیرد و انقلابی عمل می‌کند. خط‌شکن است. اهل مصلحت‌اندیشی نیست. از اینکه از آبرو و اعتبارش برای اسلام و انقلاب مایه بگذارد ترسی ندارد. به همین خاطر از چپ و راست زخم می‌خورد، دوست و دشمن برایش خطونشان می‌کشند، و از کودک ۲ ساله تا پیرمرد ۹۰ ساله- هر گاه که تب دارند- برای خنکی دل‌شان، فحش و ناسزا حواله‌اش می‌کنند. ولی مرام او با دوست و دشمن، غیر از مدارا و جوانمردی نیست. در زندگی‌اش هیچ خط قرمزی نیست جز «انقلاب» و «ولایت». برای همین همیشه خودش را به آب و آتش می‌زند تا گرد غفلت و فراموشی بر دامن ارزش‌های انقلاب ننشیند. «او» کیست؟ دیده‌بان فرهنگی انقلاب: «علیرضا قزوه».

■ **علیرضا قزوه، شاعر آیینی موضع‌مند**

بی‌هیچ تردیدی علیرضا قزوه یکی از سرآمدان شعر آیینی روزگار ماست. این نه‌تنها گفته من، که گفته بسیاری از پیران و پیشاهنگان این عرصه است. از همین رو می‌توان نام او را در کنار نام شاعران بزرگی چون «طاهره صفارزاده»، «سیدعلی موسوی‌گرمارودی»، «علی معلم دامغانی»، «محمدعلی مجاهدی»، «سیدحسن حسینی» و «قیصر امین‌پور» که از پیشاهنگان و طلایه‌داران شعر آیینی روزگار ما هستند، نوشت و به خاطر سپرد؛ و آن هم نه فقط به خاطر ترکیب‌بند عاشورایی «با کاروان نیزه» که بدون اغراق شاهکاری عاشورایی است، بلکه به خاطر همه شعرهای ارجمند آیینی که تاکنون سروده است، زیرا جان و جهان همه شعرهای آیینی‌اش روشن به حقیقتی زلال و ملهم از آموزه‌های انسان‌ساز اسلام ناب محمدی است. چنانکه در آیینه اشعار آیینی‌اش، سیمای زلال و روشن انسان مسلمان عصر حاضر را می‌توان به تماشا نشست؛ انسان مسلمان و معتقدی که در عین بندگی و تسلیم بودن بر آستان جانان، دلش می‌خواهد با چشمانی باز ایمان بیاورد، فلسفه احکام را بداند، علت عقلانی هر چیزی را سوال کند و از گذرگاه شک و تردید به اقامتگاه ایمن یقین برسد. در یک کلام، مسلمان اسمی و شناسنامه‌ای نباشد، بلکه از روی اختیار و با شناخت، در صراط مستقیم مسلمانی گام بردارد؛ و قزوه چنین است.

قزوه دیده‌بان انقلاب و شاعر «اعتراض» است. اشعار آیینی‌اش نیز برخوردار از همین ویژگی ممتاز است. به تعبیر ساده‌تر، قزوه در شعر آیینی سکولار نیست و شعرش آمیزه‌ای از سوگ و حماسه و عرفان با چاشنی اعتراض مسلمانی و شیعی است. هر چند به خاطر این ویژگی، بسیاری به ناصواب به او انگ سیاست‌زدگی می‌زنند، در حالی که چنین نیست. من بر این اعتقاد و باورم که در شعر آیینی اگر ما بدون انحراف به چپ و راست حرکت کنیم و خداوکیلی به دنبال حق باشیم، سرانجام به نتیجه می‌رسیم. البته می‌دانم که در این «هیاهو بازار» سیاست‌زدگی، ایستادگی در جبهه حق و تلاش برای روشنگری کار بسیار سختی است. به هر حال حق‌طلبی هزینه دارد. کسی که در این وادی گام برمی‌دارد، باید خویشتن‌دار و صبور باشد- به تعبیر ساده‌تر پوست‌کلفت باشد- تا راه به سرمنزل مقصود ببرد، و قزوه از این ویژگی برخوردار است. دیگر اینکه او در عرصه شعر آیینی، رسالت خود را تنها در مدح و منقبت صرف خاندان رسالت (علیهم‌السلام) خلاصه نمی‌کند، بلکه طبق آموزه‌های دینی، برای خود رسالتی والاتر و بالاتر نیز قائل است و آن پرداختن به «آسیب‌شناسی دین» و افشاگری هوشمندانه و هنرمندانه علیه مارقین، ناکثین و قاسطین، یا به عبارتی ساده‌تر «دین‌فروشان دنیاپرست» است. او در زمره شاعرانی است که بر این صراط مستقیم، و بر این قبله و قبیله، دل‌باخته است؛ شاعری رند و قلندر از تبار «حافظ» که در عین تعهد دینی و دل‌سپردگی به اسلام و انقلاب، هر گاه که اسلام و انقلاب و ارزش‌های انسانی را در هجوم بی‌امان نامردی و نامردمی «دین‌فروشان دنیاپرست» می‌بیند، شمشیر اعتراض و دادخواهی از نیام غیرت می‌کشد و با حنجره زخمی عشق، ندای بیداری سر می‌دهد و «بهشت گمشده عدالت» را آرزو می‌کند. بیت‌های برگزیده زیر، مصداق‌های خوبی برای اثبات این ادعاست:

وقتی دل شکسته نیستان غربت است
تنها بهشت گمشده ما عدالت است
*
سخت گمنامید، اما ای شقایق‌سیرتان!
کیسه می‌دوزند با نام شما، شیادها
*
سوگند بر جلالت حق، جای سجده نیست
داغی که نقش بسته به پیشانی شما
من پیش از آنکه کفر شما برملا شود
تردید داشتم به مسلمانی شما
*
سفره خالی، چشم‌ها بیدار، گوش‌ها از گفت‌وگو سرشار
با توام ناچار- ای دیوار!- باخبر از درد مردم باش
*
گفتم: آری، آری، اعتراض و عشق حق ماست
حق مردمی که دست‌شان به نان نمی‌رسد
*
منصور تویی، خرقه پشمینه نفاق است
برگرد به حلاجی این پنبه به گوشان
*
هلا! دین‌فروشان دنیاپرست!
سکوت شما پشت ما را شکست
اگر داغ دین بر جبین می‌زنید
چرا دشنه بر پشت دین می‌زنید؟

نکته دیگر اینکه او در شمار آن دسته از شاعران آیینی است که «اخلاص» و «امانت‌داری» -پایبندی به صدق واقعه- را در شعر آیینی اصل می‌داند و شدیدا به این اصل وفادار است. از همین رو در شعر آیینی سعی در مستندگویی و فاصله گرفتن از کژتابی‌های اعتقادی دارد. در عین حال به جوهره شعر وفادار است و شعرش محصول ترکیب هنرمندانه فرم و محتواست:

می‌آیم از رهی که خطرها در او گم است
از هفت منزلی که سفرها در او گم است
از لابه‌لای آتش و خون جمع کرده‌ام
اوراق مقتلی که خبرها در او گم است
دردی کشیده‌ام که دلم داغ‌دار اوست
داغی چشیده‌ام که جگرها در او گم است
هفتادودو ستاره غریبانه سوختند
این است آن شبی که سحرها در او گم است
این سرخی غروب که همرنگ آتش است
توفان کربلاست که سرها در او گم است
یاقوت و دُرّ صیرفیان را رها کنید
اشک است جوهری که گهرها در او گم است

نگاه شاعر آیینی راستین به کربلا، چنین نگاهی است؛ نگاهی مستند، به دور از تحریف، عزت‌مدار و غرورآمیز؛ نگاهی برآمده از بصیرت، حکمت و معرفت دینی و عاشورایی، زیرا شعر آیینی، شعر فضیلت‌ها و ارزش‌هاست. شعر عشق، حماسه، عرفان، حکمت، پایداری، ستم‌سوزی، استکبارستیزی، حق‌طلبی و عدالت‌خواهی است، و هر کس چیزی غیر از این بگوید و به گونه‌ای دیگر بیندیشد، به یقین راه به خطا برده و از مسیر روشن و سعادت‌بخش خاندان رسالت و نهضت و قیام حضرت اباعبدالله‌الحسین(ع) فاصله گرفته است که هرگز چنین مباد.

از این منظر، قزوه و شاعرانی همچون او، برای نسل جوان شاعران آیینی ما می‌توانند بهترین اسوه و الگو باشند اما متأسفانه با تمام توانمندی‌ها و قابلیت‌های ادبی خود، مظلوم واقع شده‌اند. شنیدن حدیث این مظلومیت از زبان شاعر بزرگی همچون علی معلم که خود نیز از نام‌آوران عرصه شعر آیینی است، خالی از لطف نیست: «...ادبیات و هنر انقلاب، مظلوم واقع شد؛ نه به خاطر خصومت بسیاری با خود انقلاب، بلکه به نظر من مهم‌ترین مسأله‌اش این بود که بچه‌های انقلاب از یکدیگر حمایت جدی نکردند و همدیگر را درنیافتند و نقادی سازنده درباره هم نداشتند و اگر داشتند ناچیز بود؛ ایراد و تنقیدش از صرافی و نقادی عارفانه‌اش بیشتر بود».

استاد معلم در ادامه به ترکیب‌بند «با کاروان نیزه» اشاره می‌کند و درباره ارزش‌های ادبی آن چنین می‌گوید:

«یکی از کارهای ارزشمند قزوه، ترکیب‌بندی است که در آن قطعا نظر به ترکیب‌بند «محتشم کاشانی» و شاعرانی که قبل و بعد از او ترکیب‌بند و ترجیع‌بند آیینی گفته‌اند، داشته است. ولی ترکیب‌بند او از جهت ساخت و پرداخت، با همه کسانی که بعد از محتشم ترکیب‌بند گفته‌اند و نیز خود محتشم، متفاوت است. زبانش زبان روزگار ماست. خالی از عیب و ایرادهای جزئی نیست، ولی حسن و زیبایی و کمالش به‌مراتب بر دقایقی که شاید از نوعی ضعف محسوب شود، ترجیح دارد». (ترکیب‌بند با کاروان نیزه، مقدمه، علی معلم دامغانی، صفحه ۹)

ترکیب‌بند عاشورایی «با کاروان نیزه» تا حدود زیادی از شخصیت شیعی شاعر آن نیز رمزگشایی می‌کند. در پشت واژگان زلال و آسمانی بند بند این ترکیب‌بند از دل برآمده، ما سیمای پرصلابت شاعری را به نظاره می‌نشینیم که بر بال کلماتی اهورایی عروج می‌کند و کربلا را از ورای حجاب‌های ظلمانی ـ با چشم دل- به تماشا می‌نشیند؛ شاعری راست‌قامت و سربلند که شوره‌زار جانش تشنه لبیک به ندای «هَل من ناصر ینصرنی» سرور و سالار شهیدان کربلاست تا به برکت این لبیک، کویرستان جانش را بهارستان رستگاری کند و فردا بر آستان جانان، گلبانگ سربلندی سر دهد. در این ترکیب‌بند عاشورایی، واژه‌ها دست روح ما را می‌گیرند و در سماعی حماسی و سرخ، به آسمان اشراق می‌برند. نجابت و اصالت واژه‌ها در این منظومه الهی به حدی است که ما با هیچ یک از واژگان آن احساس ناآشنایی و بیگانگی نمی‌کنیم.

حسن‌ختام این گفتار را به ابیاتی چند از آخرین بند «با کاروان نیزه» اختصاص می‌دهم و دامن سخن را برمی‌چینم:

قربان آن نیی که دمندش سحر مدام
قربان آن میی که دهندش علی‌الدوام
قربان آن پری که رساند تو را به عرش
قربان آن سری که سجودش شود قیام
هنگامه برون شدن از خویش، چون حسین
راهی برو که بگذرد از مسجدالحرام
این، خطی از حکایت مستان کربلاست
ساقی فتاد، باده نگون شد، شکست جام
تسبیح گریه بود و مصیبت دو چشم ما
یک الامان ز کوفه و صد الامان ز شام
اشکم تمام گشت و نشد گریه‌ام خموش
مجلس به سر رسید و نشد روضه‌ام تمام
*
با کاروان نیزه به دنبال می‌روم
در منزل نخست تو از حال می‌روم

یادداشتی بر مجموعه رباعی «آخرشخص مفرد» سروده عارفه دهقانی

فرازهای نه‌چندان بلند!

الف. م. نیساری: مجموعه رباعی «آخرشخص مفرد» دارای ۱۵۰ رباعی از عارفه دهقانی است که آن را مرکز آفرینش‌های ادبی، وابسته به حوزه هنری در ۶۸ صفحه منتشر کرده است. عارفه دهقانی متولد سال ۶۸ است.

منهای بخشی از رباعیات این دفتر که در زبان تازه نیست و حرف چندانی هم برای گفتن ندارد، بخشی دیگر از رباعیات چشمگیر است؛ خاصه اینکه یک زن اینچنین از خود بگوید، چون ما در شعر کلاسیک معاصر و امروز حتی بی‌پروایی‌هایی در این حد را نیز کمتر دیده‌ایم؛ خاص‌تر اینکه بعضی کلمات (حتی در حد یک کلمه) در این رباعیات هست که به تنهایی به زیبایی و چشمگیری رباعیات عارفه دهقانی می‌افزاید:

«ضرب‌المثل زمانه شد چشمانم
معروف‌ترین ترانه شد چشمانم
از بس تو نیامدی و من باریدم
دریای مدیترانه شد چشمانم»

این کلمات در رباعیات عارفه دهقانی نقش‌آفرین و تاثیرگذارند تا حدی که گاه محور رباعی می‌شوند و دیگر کلمات به دور آنها می‌گردند؛ مثل کلمه «برهنه‌پوش» در رباعی ذیل:

«این ظاهر آشفته که نامطلوب است
سرمایه دختران شهرآشوب است
از شهر برهنه‌پوش ـ بی‌صبرانه ـ
اول نفری که می‌رود ایوب است!»

گاهی هم به شکل لطیف و زیرپوستی رباعیاتش شبیه جلیل صفربیگی می‌شود و آن زمانی است که معمولا از مثل‌ها و اصطلاحات به نفع گفتاری‌شدن و کمی داش‌مشتی‌شدن بهره می‌برد:

«من ماندم و کوله‌بار غم بعد از تو
برخاستم و قدم قدم بعد از تو
پا جای دلت گذاشتم، یعنی که
قید همه‌چیز را زدم بعد از تو»

استفاده از مثل‌ها و اصطلاحات در شعر خوب است اما همه بار شعر را بر آن تحمیل کردن، بیشتر به این می‌ماند که شاعر از خودش چیز چندانی نداشته باشد. مثل‌ها و اصطلاحات یک پشتوانه فرهنگی است که قرن‌ها تجربه پشتش خوابیده است. استفاده شاعران از این پشتوانه باید در حد پشتوانه باشد و نه اینکه تمام بار شعر را بر دوش آن بیندازند. شاعر می‌تواند جوهره شعرش را بر این پشتوانه پیوند بزند، نه اینکه آن مثل‌ها و اصطلاحات صرفا جملاتی باشد در ادامه شعر که این امر ارزش شعری ندارد؛ اگرچه ممکن است این عمل در نوشتار و کلام طنز، ارزش ادبی پیدا کند. در رباعی ذیل، ۲ اصطلاح «بی‌خیال اینها» و «دل به دریا زدن» نقش این جملات را بازی می‌کنند:

«در قالب آدمیم و مانند قدیم
وابسته خاک و مهرورزی نسیم
وقتش شده بی‌خیال اینها، قدری
ماهی بشویم... دل به دریا بزنیم»

عارفه دهقانی باید استقلالش را در رباعیاتی نظیر رباعیات ذیل پیدا کند که در کنایه‌هایش، هم تشبیه، هم استعاره و هم حرفی برای گفتن وجود دارد:

«خوش بود دلم به روز دیدار ای ماه
شایسته تو نبودم انگار ای ماه
در جمع ستاره‌ها، غریبم امشب
رفتم به زمین، خدانگهدار ای ماه»

البته این یک راه برای رسیدن او به استقلال بیشتر است. البته در رباعیات مثال زده‌شده هم رگه‌هایی از این استقلال در شعر عارفه دهقانی دیده می‌شود.

یکی دیگر از راه‌هایی که عارفه دهقانی را بیشتر به استقلال شعری‌اش نزدیک‌تر می‌کند، دوری معقول و معمول او از توصیف است؛ مثلا پشت این توصیف زیبا چیست؟

«تا بر سر شاخه خانه خود را ساخت
هر سیب رسید، زرد شد! خود را باخت
این سیب گلاب سرخ و زیبا حتما
عاشق شده بود، صورتش گل انداخت!»

البته گاه بعضی شعرها آنقدر در زیبایی خود ما را غرق می‌کنند که مثل یک تابلو می‌درخشند. خود این زیبایی در حد عالی یا شاهکار را نیز در عالم شعر و هنر می‌توان به عنوان یک اثر هنری پذیرفت، حتی اگر درک و نگریستن به آن اثر جز بیان زیبایی، چیز دیگری در خود نداشته باشد، چون که همین امر نیز سبب ارتقای روح مخاطب می‌شود، البته زیبایی در حد عالی و در سطح شاهکار اما رباعی بالا در بیان زیبایی ضعیف است، همان‌گونه که در ادبیت و تالیفش کاستی‌هایی دارد؛ خاصه که ادبیت و استحکام ادبی بیت اولش با بیان گفتاری بیت دومش ناسازگار است؛ آن نوع ناسازگاری که سبب تنافر می‌شود و بیشتر مخاطب حرفه‌ای را به این امر می‌رساند که این رباعی آگاهانه گفته شده است.

در رباعیات عارفه دهقانی ملاحت و نمک گفتاری اغلب آنگونه است که بین شوخی و جدیت مخاطب را نگاه می‌دارد؛ مثل کوچک‌تری که در ادب به خرج دادن نزد بزرگ‌تر معذب است یا مثل بزرگ‌تری که در عین ناز دادن کوچک‌تر و احترام به او، خوش دارد به آرامی او را متوجه یک امر کند تا بپذیرد یا از آن پرهیز کند و نیز کنایه‌های ملیحی از این دست که شعر عارفه دهقانی را شاخصه می‌بخشد. حال همین شعر در این وضعیت و با این قابلیت، نمی‌تواند خیلی جدی باشد (اگر بخواهد جدی باشد) و باید تمهیداتش را از پیش آماده کند که دهقانی نمی‌کند:

«از جارزنان جور و ناجور گذشت
از هرچه که بود از خدا دور گذشت
تا در «من» او «صور» الهی بارید
آب از سر سرگذشت «منصور» گذشت»

دیگر این بازی‌های کلامی نظیر «سر سرگذشت» و بعدش «گذشت»، جلوه‌های خود را از دست داده است یا حرف‌های ظاهرا حکیمانه تکراری که انواع بهتر و جذاب‌ترش در متون کهن پارسی بسیار یافت می‌شود و امروز دیگر خریداری ندارد و کهنه شده است. یعنی از زبان کسی که امروز آن را می‌گوید، کهنه شده است، اگرنه شکل و ماهیت کلاسیکش هنوز در متون خود خواندنی است؛ نه در این شکلش که فرقی با دیروزش ندارد و کهنه است و تازگی ندارد:

«در خواب، کسی به پادشاهی نرسید
بی‌راهنما به شاهراهی نرسید
بی‌خون جگر، انار، یاقوت نداد
بی‌جا احدی به جایگاهی نرسید»

یک چیزی بگویید که در باور مردم بگنجد یا اگر نمی‌توانید که سعدی‌وار باورپذیرش کنید، با مثال‌ها و آوردن مصادیق و بیان شیرین و حکایت بیانش کنید، اگرنه خیلی راحت- و البته درست- توی روی شمای شاعر می‌ایستند و می‌گویند: «کی گفته که بی‌جا احدی به جایگاهی نرسید، بیا هزارتایش را من نشانت بدهم».

رباعیات این دفتر بیشتر در توصیف صرف است و این توصیف صرف مخاطب را جذب نمی‌کند اما چون خودش از جنس دسته‌دوم است، (چون تصاویر و تعابیر کم‌وبیش عاریه‌ای است) تنها سلایق دسته‌دوم را جذب خود می‌کند که نظر آنان نیز معیارهایی برای زیبایی‌شناسی شعری و هنری نیست، حتی اگر پشتوانه این توصیف‌های صرف، اصطلاح «دهانش آب افتاده» باشد:

«تا عکس دلارای او در قاب افتاد
در قلب ستاره‌ها تب و تاب افتاد
از مهر تو، چشم آسمان روشن شد
از شوق، دهان ابرها آب افتاد!»

حرف بسیار است، خاصه اینکه خوب و بد رباعیات این دفتر نیز متنوع است اما فرصت نیست حتی به رباعیات آیینی این دفتر برسیم. پس حرف آخر را ناگزیر با یک رباعی خوب به پایان می‌بریم که بی‌انصافی‌های خود را (اگر داشتیم) با بیان و اقرار به این زیبایی‌ها جبران کرده باشیم:

«بی‌واهمه از گناه، می می‌نوشم
وقتی ز خُم نگاه می می‌نوشم
بی آن که خودت بفهمی ای چشمه ماه
از چشم تو گاه‌گاه می می‌نوشم»

نگاه

نگاهی به دفتر شعر «اقلیت» سروده فاضل نظری

زمان با انصاف است

[وارش گیلانی]

فاضل نظری شاعری معناگراست اما همواره اینگونه نیست که معنایش را از تعقل خود بگیرد؛ از این رو هرگاه معنای شعرش را از تخیل خود می‌گیرد، می‌شود شاعری شش‌دانگ:

درخت‌ها به من آموختند: فاصله‌ای
میان عشق زمینی و آسمانی نیست

نه اینکه درخت ریشه در خاک و رو به آسمان دارد و در آن راه سبز است و پرثمر و... در واقع معنا و محتوایی که از تخیل تولید شود، هم موجز است و هم گسترده و گاه حتی غیرقابل تفسیر و توضیح اما معنای حاصل شده از عقل طبعا محدود است و طبعا شاعرانه هم نیست؛ مثل:

خدایا عشق درمانی به غیر از مرگ می‌خواهد
که من می‌میرم از این درد و درمانی نمی‌بینم

گاه نیز ابیات غزل‌های فاضل نظری از سطح تعقل هم پایین‌تر می‌آید و می‌شود یک حرف معمولی یا حتی حرفی در حد و اندازه‌های: «از کرامات شیخ ما این است/ شیره را خورد و گفت شیرین است»:

زمستان نیز رفت اما بهارانی نمی‌بینم
بر این تکرار در تکرار پایانی نمی‌بینم

بعضی ابیات نیز اگر چه تخیل خود را مستقیم از واقعیت‌ها می‌گیرد اما این دقت نظر و اشراف و تیزهوشی شاعر قابل تحسین است که توانسته آن را مستقیم و بی‌واسطه از اشیا و طبیعت و واقعیت استخراج یا درک و دریافت کند. در واقع او این بیت

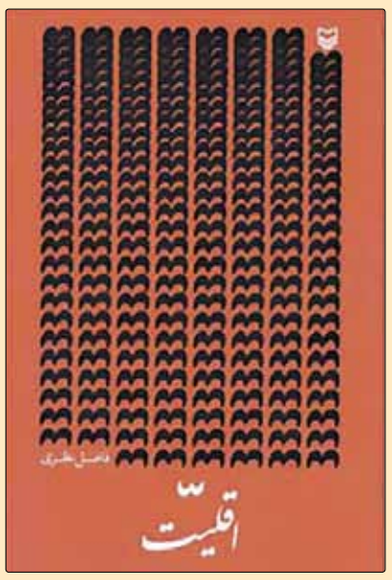

را پیدا کرده؛ چونان شیء گران‌قیمتی که پیدا می‌کنیم اما این پیداکردن بر اثر تصادف و اتفاقی نبوده است، بلکه اتفاقی‌بودنش برآمده و حاصل دقت و هوشیاری شاعر است که آنچه را که عینی و واقعی است، مستقیم شکارش می‌کند و عینِ آن را نیز ارائه می‌دهد:

گر بخواهم گل بروید بعد از این از سینه‌ام
صبر باید کرد تا سنگ مزاری بشکند

شاعر نه تنها این تصویر بکر را از واقعیت گرفته و مستقیم وارد شعر کرده (تنها کلمه «سینه» را بر این بیت افزوده است)، بلکه پشت این تصویر یک معنای بلندی نهفته است و آن تاوان صبر است؛ صبری که اشیا و واقعیت‌ها نیز به حاصل آن شهادت می‌دهند؛ صبری که حاصلش برای حافظ شیرازی شیرین است و شاخه‌نبات است اما مزدش برای فاضل نظری شیرینی توأم با تلخی است، زیرا صبرش از نوع تراژدی است و طبعا در حد تراژدی؛ یعنی باید صبر کند تا سنگ مزاری بشکند، آنگاه گلی دریافت کند و مزدش را بگیرد.

با این همه، شاعری همچون فاضل نظری، با این درجه از شاعری و هوشمندی، گاه با ردیف «دل‌تنگم»، اجر خود را در غزلی زایل می‌کند:

راز گل‌کردن من، خون جگر خوردن بود
از درآمیختن شادی و غم دل‌تنگم

ردیف «دل‌تنگم» بیش از آنکه دلتنگی شاعر را نشان دهد، غزلش را با این ردیف، به شعار نزدیک می‌کند:

گرچه بخشید گناه پدرم آدم را!
به گناهان نبخشوده قسم دل‌تنگم

و باز با این همه، فاضل نظری در کنار غزل‌های ضعیف و ابیات سست و شعاری، آنقدر غزل‌های ناب و بیت‌های تر و تازه و گاه شگفت‌انگیز دارد که نه تنها جبران آن کاستی‌ها را می‌کند، بلکه او را تنها با آثار و ابیات درخشانش می‌شناساند. یعنی این واقعیت برای هر شاعری رخ می‌دهد که او را با اشعار درخشانش بشناسانند و با انگشت اشاره نشانش دهند که «این همان شاعری است که این شعرها و سطرهای درخشان را داشت». یعنی جز عده قلیقلی آدم بدخواه و بدذات، کسی همچون عموم مردم نمی‌گوید «این همان شاعر شعرهای سست و ضعیف است». طبعا شعرهای سست و ضعیف در تاریخ ادبیات می‌مانند تا نقد و بررسی شوند اما هر شاعری را با بهترین اشعار یا با گزیده اشعارش می‌شناسند. درست است که روزگار و زمان در نقد و حذف آثار ضعیف قدار و بی‌رحم است اما به همان میزان هم در مقابل آثار قوی و ظریف، بسیار رئوف و مهربان و با انصاف است. زمان عادل است و انصاف دارد، آنگونه که خوب‌ها را انتخاب می‌کند و بدها را دور می‌ریزد؛ مگر می‌شود ابیات درخشان و زیبا و بکری همچون بیت ذیل را به دلیل داشتن ابیات سست یک شاعر نادیده گرفت؟ نه تنها نادیده گرفته نمی‌شود، بلکه ستایش هم می‌شود؛ این رسم زمان بی‌رحم در مقابل سستی‌ها و زشتی‌هاست و متوسط‌هاست و این رسم زمان عادل و با انصاف در مقابل زیبایی‌ها و والایی‌هاست:

«نسیم مست وقتی بوی گل می‌داد حس کردم
که این دیوانه پرپر می‌کند یک روز گل‌ها را!»

بیت قرائتی نزدیک به این بیت حافظ دارد که گفت:

«من از آن حسن روافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را!»